■ روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران ■ صاحب‌امتیاز: سازمان صداوسیمای جمهوری اسلامی‌ایران ■ مدیر مسؤول: مهدی عرفاتی

# جام جم

■ شاپا: ISSN۱۷۳۵-۳۶۳۷
■ پایگاه اطلاع‌رسانی: www.jamejamdaily.ir
■ پست الکترونیکی: info@jamejamdaily.ir

■ تهران، بلوار میرداماد، جنب مسجد الغدیر، شماره ۱۲۹
■ تلفن: ۰۲۱-۲۳۰۰۴۰۰۰ ■ دورنگار تحریریه: ۲۲۲۲۶۲۵۲
■ سازمان شهرستان‌ها: ۴۵۸۹۷ ■ کدپستی: ۱۹۱۱۶۱۸۴۱۳
■ امور مشترکین: ۴۴۲۰۲۹۳۰ ■ سازمان آگهی‌ها: ۴۹۱۰۵۰۰۰
■ شماره پیامک: ۳۰۰۰۱۱۲۴۰ ■ روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲
■ چاپ: چاپخانه روزنامه جام جم

یکشنبه ۱۵ فروردین ۱۴۰۰ | ۲۱ شعبان ۱۴۴۲ | ۲۰ صفحه | سال بیست و یکم - شماره ۵۹۰۴ | استان تهران و البرز ۲۵۰۰ تومان - دیگر استان‌ها ۱۵۰۰ تومان | Sunday - April 4, 2021

**حدیث روز:** تحف‌العقول

مردی از امام صادق (ع) درخواست کلامی کوتاه نمود که حاوی خیر دنیا و آخرت باشد، ایشان فرمود: دروغ مگو.

**واحه:** سعدی

خوش است درد که باشد امید درمانش
دراز نیست بیابان که هست پایانش

**امروز در تاریخ:**

- روز جهانی هشدار و مبارزه با مین‌های زمینی
- درگذشت محمدعلی قاجار؛ ششمین شاه قاجار (۱۳۰۳ش)
- درگذشت پروین اعتصامی؛ شاعر (۱۳۲۰ش)
- انجام عملیات اچ۳ که در آن پایگاه هوایی الولید در غربی‌ترین نقطه عراق در مرز مشترک عراق و اردن توسط فانتوم‌های ایرانی بمباران و منهدم شد. (۱۳۶۰ش)
- تأسیس پیمان ناتو (۱۹۴۹م)

**اوقات شرعی:**

اذان ظهر: ۱۳/۰۷ — غروب آفتاب: ۱۹/۲۸
اذان مغرب: ۱۹/۴۷ — نیمه‌شب شرعی: ۰۰/۲۴
اذان صبح (فردا): ۵/۱۹ — طلوع خورشید (فردا): ۶/۴۵

**وضعیت آب و هوای امروز**

| تهران | ارومیه | بندرعباس | بیرجند | خرم‌آباد | ساری | شهرکرد | کرمان |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۲ / ۱۹ | ۳ / ۱۷ | ۲۱ / ۳۲ | ۲ / ۲۱ | ۳ / ۱۹ | ۸ / ۲۱ | ۳- / ۱۷ | ۵ / ۲۴ |

**حکمت ۴۷۷:** نهج‌البلاغه

سخت‌ترین گناه، گناهی است که گناهکار حقیرش شمارد.

کافه میرداماد

گفت‌وگو با آتش تقی‌پور در سالروز تولدش

# دلِ خوش ربطی به پول ندارد

طاهره آشیانی
روزنامه‌نگار

**یکی از بازیگرانی است که باید نامش را در فهرست هنرمندان هم نوشت. نسلی که تعداد انگشت‌شماری از آنها باقی‌مانده‌اند. نسلی که درست طبق باورهایشان زندگی می‌کنند بدون ادا و اصول. اصیل هستند و زندگی را زندگی می‌کنند، بدون این‌که برای سختی‌ها یا شیرینی‌هایش فلسفه‌بافی کنند. از همان بچگی یادگرفته‌اند زندگی بالا و پایین بسیار دارد که اگر نداشته باشد زندگی نیست. آتش تقی‌پور ۸۰ سالگی را تمام کرده و امروز وارد ۸۱ سالگی می‌شود. هنوز مثل سابق شوخ‌طبع است و با آن لهجه شیرین آذری هر جا لازم باشد شوخی هم می‌کند، طنزی می‌گوید و شعری می‌خواند و گاهی از تجربیات سفرهایش به خارج می‌گوید و نقل‌قول‌هایی از ادبیان و بزرگان جهان ذکر می‌کند که نشان می‌دهد زیاد کتاب می‌خواند و باسواد است و حافظه‌اش همکاری خوبی با او دارد برای خوش‌صحبتی. گفت‌وگویم با آتش تقی‌پور در روز تولدش را بخوانید؛ بازیگری قدیمی که نامش را دوست دارد و می‌گوید: اسمم را پدرم انتخاب کرد، آتش اسم خوبی است. به نظرم نام، تاثیر زیادی روی شخصیت آدم‌ها دارد و آتش همیشه حس خوبی به من داده، گرم است و پاک‌کننده و نورآفرین.**

***امروز وارد ۸۱ سالگی می‌شوید.***

به سن من چه کار داری؟ من ۱۶ سالگی را تازه تمام کرده‌ام ( قاه قاه می‌خندد). بگذار یک چیزی بهت بگویم. الان دارم یک شعر می‌خوانم که در متن یک فیلمنامه است، نوشته: فقط در بچگی به من خوش گذشت که در حال و هوای زمین و آسمان بودم. مثل پرنده‌ای که رفت، کودکی هم تمام شد. یعنی تنها خوشی زندگی بچگی است چون هنوز خوبی و بدی را متوجه نمی‌شویم.

***با این اوصاف شیرین‌ترین مقطع زندگی‌تان چه زمانی بوده؟***

بچگی؛ چون نمی‌دانی داری یا نداری. به نداشته‌ها فکر نمی‌کنی، قانعی و با چیزهای کوچک خوشحال می‌شوی. با یک مشت خرما، یک دانه گردو و یک تخم‌مرغ رنگی خوش بودم. اما بزرگ‌تر که شدم این خوشی‌ها تغییر کرد و شرایط دشوارتر شد.

***در خوی متولد شده‌اید و بعد برای ادامه حرفه بازیگری به تهران آمده‌اید. حتما فراز و نشیب زیادی طی کرده‌اید. بازیگری کار سختی است و باید دوام بیاوری و شما خوب دوام آورده‌اید، سخت‌ترین دوره چه زمانی بود و چه وقتی احساس کردید در کارتان به ساحل آرام رسیده‌اید؟***

در حرفه بازیگری درست است که استعداد حرف اول را می‌زند اما به نظرم پشتکار و مداومت بسیار مهم است. آدم‌های با استعدادی وارد این حرفه می‌شوند و زود نورافشانی می‌کنند اما به همان سرعت هم خاموش می‌شوند. آنهایی که می‌مانند و شاید آن نورافشانی را نداشته باشند اما دوام می‌آورند. بازیگری چنین نیست که مرحله‌ای با مشکلات روبه‌رو شوی و بعد دیگر تمام شود و تو روی خط مستقیم و بدون چالش، بازیگری را ادامه دهی. هر روز و هر نقش یک چالش است. مثلا الان یک نقش به من پیشنهاد داده‌اند، فیلمنامه را خوانده‌ام اما هنوز کار شروع نشده و هر روز به تاخیر می‌افتد، نمی‌دانم شروع خواهد شد یا نه. وقتی هم شروع می‌شود دیگر زمان ما دست خودمان نیست باید مدام آماده باشیم. در حرفه بازیگری باید مثل کرگدن پوست کلفت باشد که دوام بیاوری. اگر قوی نباشی یا خودت، خودت را پرت می‌کنی بیرون یا دیگران بیرونت می‌کنند. وقتی با همسرم ازدواج کردم به او گفتم فکر نکنی عاشقت هستم، عشق اول من تئاتر است و بعد تو. البته او یک روز این گفته مرا تلافی کرد. مریض بودم، دیدم آماده شده برود بیرون. گفتم کجا؟ گفت سر صحنه تئاتر. گفتم: من مریضم چطور می‌توانی مرا تنها بگذاری؟ گفت: تئاتر عشق اولم است و بعد تو! اینها هم هست دیگر. ( می‌خندد)

***بازیگری بازنشستگی دارد؟***

اگر بیمه تامین اجتماعی باشی، طبق قانون کار به سنی که برسی بازنشسته می‌شوی که من آن سن را رد کرده و بازنشسته اداره تئاتر شده‌ام. اما حرفه بازیگری بازنشستگی ندارد، تا زمانی که به تو نقش بدهند، می‌توانی بازی کنی. البته راستش را بخواهید از یک جایی به بعد دیگر بدن جواب نمی‌دهد، زانوها قدرتشان را از تو می‌گیرند و می‌گویند بس است دیگر هر چه به تو حال داده‌ایم! اما ما دوام می‌آوریم و با آنهایی که صبر و حوصله کار با ما را دارند، کار می‌کنیم. البته من خارج از ایران به تماشای تئاتر رفته و دیده‌ام که چگونه پیرمردها و پیرزن‌ها در کنار جوان‌ها روی صحنه اجرا می‌کنند و گاهی یک‌سال تئاترشان روی صحنه می‌ماند. گاهی پا به سن گذاشته‌ها بازی‌های درخشانی از خودشان نشان می‌دهند. این بستگی دارد چه قصه‌هایی برای آنها نوشته می‌شود و کارگردان چقدر توانایی گرفتن بازی از آنها را دارد.

***نسل شما البته امیدوارتر از نسل جوان امروزی است و دیرتر تسلیم می‌شود.***

من زیاد با این گفته موافق نیستم. بیشتر مواقع امید را جامعه، مدیران فرهنگی، زندگی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی به آدم‌ها می‌دهد اما الان کدام یک از اینها، به جوانان امید می‌دهند؟ هیچ‌کدام. من بازیگری و کارگردانی خواندم. ما به دانشگاه می‌رفتیم که حرفه‌ای‌تر شویم و تبدیل به کارشناس هنری شویم. جوان امروز به دانشگاه می‌رود اما هیچ چیز یاد نمی‌گیرد. در همه کشور حتی در نقاط دورافتاده دانشگاه راه‌اندازی کرده‌اند اما به دانشجو، دانش نمی‌آموزند و او بعد از فارغ‌التحصیلی آنقدر نیاموخته که بتواند وارد این حرفه شود و ناامید می‌شود. معتقدم اگر جوانان ناامیدند و تسلیم شرایط می‌شوند، در بیشتر موارد تقصیر آنها نیست.

***تعریف‌تان از عاقبت‌بخیری چیست؟***

یک فیلسوف یونان باستان از یک پیشگو پرسید، خوشبختی و عاقبت بخیر کیست؟ گفت: تا زمانی که آدم نمرده است، نمی‌توان گفت خوشبختی و عاقبت بخیر بوده یا نه. امکان دارد ته زندگی‌ات یک اتفاقی رخ دهد که همه معادلات را بر هم بریزد و تو دیگر خوشبخت نباشی و عاقبت بخیر نمیری. با همه اینها معتقدم اگر از خودت و نوع زیستن ات راضی باشی، عاقبت‌بخیری. اگر با وجدان واقعی نه وجدان کاذب زندگی‌کنی، خوشبخت هستی و زیستن خوب، زیستن با وجدان سالم، عاقبت‌بخیری. این‌که بدهکار دیگران نباشی، خوشبختی. این که با دیگران عشق بورزی و دوست‌شان داشته‌باشی. عشق بدهی و محبت دریافت کنی، خلاصه خوشبختی است.

***رضایتمندی در زندگی ارتباطی با میزان دارایی و پول دارد؟***

دل‌خوش ربطی به پول ندارد. چند سال قبل من ماشین داشتم اما پارکینگ نداشتیم و آن را کنار کوچه پارک می‌کردم و تا وقت خواب مدام از پنجره نگاه می‌کردم که ببینم هست یا نه! یک شب برای آخرین بار که نگاهش کردم با خودم گفتم چقدر شیشه‌اش تمیز است. صبح که بیدار شدم و نگاه کردم، دیدم شیشه را شکسته‌اند! این از آن حرف‌های شعاری نیست، آدم هر چه بیشتر داشته باشد، بیشتر نگران می‌شود. دیده‌ام آدم‌هایی که خانه و ملک زیاد دارند، مدام حساب و کتاب می‌کنند که آنها را چقدر اجاره بدهند که سود بیشتری بکنند. این همه حساب‌کردن سود و زیان زندگی را به کامت تلخ می‌کند و دیگر زندگی نمی‌ماند. داشته‌ها خوب است تا حدی که امورات زندگی‌ات بگذرد. ما الان ماشین نداریم، خب نداشته باشیم. اگر در دوره کرونا ماشین داشتیم بهتر بود اما الان که نداریم چرا باید خودمان را عذاب بدهیم؟ سه چیز آدم را زمین می‌زند: یکی پول است که اگر خوب با آن رفتار نکنی باعث بدبختی‌ات می‌شود. دیگری قدرت است؛ وقتی قدرت دستت باشد به تدریج کلا آدم بودن را کنار می‌گذاری و هم خودت را نابود می‌کنی و هم دیگران را. سومی شهرت است. شهرت اگر کنترل نشود و مغرورت کند، می‌تواند به دشمنت تبدیل شود و تو را زمین بزند. به نظرم ساده‌زیستی کم‌دردسرتر است. ما شش خواهریم و دو برادر. راستش را بخواهید هیچ‌کدام‌مان زیاده‌خواه نیستیم. خودمان را به آب و آتش نمی‌زنیم که مال زیاد کنیم. همان‌قدر داشته‌باشیم که با مشکل روبه‌رو نشویم کفایت می‌کند. من یک خانه ۵۶ متری دارم. پنجره به حیاط هم ندارد و خانه ما از طریق پاسیو نور دریافت می‌کند. همین خانه که متعلق به خودمان است برایمان کافی است و کارمان را راه می‌اندازد. طمع و زیاده‌خواهی هم از آن دردهایی است اگر مبتلایش شوی، نابودت می‌کند.

تلنگر

## اگر یک زنبیل صورتی پیدا کردید، مال ماست

علیرضا رأفتی
روزنامه‌نگار

صدای پیامک می‌آید. باعجله گوشی را نگاه می‌کنم. بانک است. گفته قوانین چک در سال ۱۴۰۰ تغییر خواهد کرد، حواست باشد! با خودم فکر می‌کنم اصلا قوانین چک در سال‌های قبل چه بود که امسال بخواهد تغییر کند. در همین افکارم که وزارت بهداشت پیامک می‌دهد حواست به کرونا باشد، ماسک بزن، بیرون نرو و چند جور توصیه ایمنی دیگر. ماسکم را از زیر چانه می‌دهم روی دماغم. این طوری به وزارت بهداشت و اپراتوری که این پیام را برای من نوشته، می‌گویم ممنون که حواست به من هست. آخر این پیامک‌ها از سامانه ارسال می‌شوند و سامانه هم که احساس و شعور سرش نمی‌شود که اگر جواب این پیامک را بدهم و از توجه‌شان تشکر کنم به گوش نویسنده پیامک برساند، در این جور مواقع باید طور دیگری تشکر کرد و در این لحظه تصمیم گرفتم با زدن ماسکم آن را نشان دهم.

گوشی را در جیبم می‌گذارم و در خیالات خودم غرق می‌شوم که ناگهان با ویبره و صدای بلندش نیم متر به هوا می‌پرم. گوشی را از جیبم بیرون می‌آورم. قالیشویی چند محله آن طرف‌تر مان است. در پیامی طولانی به من اطمینان داده فرش‌هایمان را لول می‌برد و درست می‌شوید و لول می‌آورد و در آخر هم تأکید کرده که قالیشویی‌شان شعبه دیگری ندارد. خیالم راحت می‌شود که این قالیشویی شعبه دیگری ندارد و به این فکر می‌کنم که صاحبان این جور کسب‌وکارها پیش خودشان چه فکری می‌کنند که تبلیغ‌شان را می‌دهند به سامانه‌های پیامکی؟! مثلا فکر می‌کنند مردی وقتی پیامک قالیشویی را وسط کار و مشغله روزانه‌اش می‌بیند، فوری از اداره مرخصی ساعتی می‌گیرد و به خانه می‌آید و خطاب به همسرش می‌گوید: «خانم زود باش! زود باش فرش‌ها رو جمع کن بدیم قالیشویی فلان...»

خلاصه اینها را نگفتم که از این اوضاع پرهیاهو شکوه کنم. گفتند این روزنامه چند صد نسخه‌اش در کشور پخش می‌شود. خواستم از این تریبون استفاده کنم و بگویم اگر یک زنبیل پلاستیکی صورتی پر از میوه و سبزی پیدا کردید، مال ماست. دیروز وسط این همه هیاهوی تبلیغاتی گذاشتمش جلوی در که قفل در را باز کنم و بعدش دیگر یادم رفت و در کوچه ماند و امروز صبح خبری از آن نبود.

مقطع حساس کنونی

## قربان چگونه قربان شد؟

امید مهدی‌نژاد
طنزنویس

قربان حکیم ابتدا نزد خواجه ثروتمندی به غلامی مشغول بود و به رتق‌وفتق امور خانه و نظافت و خرید منزل و امورات اداری وی می‌پرداخت. روزی خواجه به قربان گفت: برو و یک گوسفند بخر و بده بکشند و بهترین قسمت‌هایش را بپز و با دوغ برای من بیاور. قربان به بازار رفت و گوسفندی خرید و برای ذبح به قصاب سپرد و سپس دل و جگر و کله‌پاچه‌اش را سوا گرفت و از آنجا که خودش جگر و مغز و بناگوش خیلی دوست داشت آنها را خودش خورد و از آنجا که دل و زبان دوست نداشت آن دو را برای خواجه پخت و با دوغ نزد وی برد.

خواجه دل و زبان را خورد و آروغش را هم زد و به خوابی عمیق فرو رفت. فردای آن روز خواجه بار دیگر قربان را صدا کرد و گفت: برو و یک گوسفند بخر و بده بکشند و بدترین قسمت‌هایش را بپز و با دوغ برای من بیاور. قربان بار دیگر به بازار رفت و از آنجا که قرارگاه ساماندهی گوسفند اقدام به تنظیم بازار کرده بود و مراکز مجاز فروش گوسفند تنها مجاز به فروش گوشت گرم بودند و فروش گوسفند زنده ممنوع شده بود، یک دست دل و جگر و یک دست کله‌پاچه خرید و جگر و مغز و بناگوشش را خودش خورد و دل و زبانش را برای خواجه پخت و با دوغ نزد وی برد. خواجه گفت: این‌که همان بهترین است. من گفتم امروز بدترین.

قربان گفت: حکمت قضیه همین جاست که دل و زبان اگر سالم و پاک باشد بهترین جا و اگر پلید و بیمار باشد بدترین قسمت گوسفند و آدم است. خواجه که در این لحظه متوجه مراتب حکمت قربان شده بود وی را آزاد کرد و به وی سرمایه تاسیس یک موسسه فرهنگی نیز اهدا نمود. قربان نیز پس از چندی در کنار حسین پناهی، دکتر شریعتی، پروفسور سمیعی، پرویز پرستویی و علی کریمی به یکی از تولیدکنندگان برتر کلام بزرگان و جملات قصار و کپشن‌های برگزیده تبدیل شد.

بر سر سفره

## خاطره فروشی

علی رئوف
روزنامه‌نگار

یکی از جاهایی که معمولا همه ما از دوران کودکی‌مان با آن خاطره داریم شیرینی‌فروشی است. به شخصه یکی از حسرت‌های کودکی‌ام این بود که بتوانم یک جعبه را آن‌طور که شیرینی‌فروش‌ها جعبه‌های شیرینی را گره می‌زنند، گره بزنم. هر بار که شیرینی می‌خریدیم، موقع گره زدن جعبه که می‌شد خودم را می‌کشیدم و قدم را بلند می‌کردم که به پیشخوان شیرینی‌فروشی برسم و بتوانم با دقت نگاه کنم که آقای قناد چطور با مهارت خاصش جعبه و نخ را در دو دستش می‌چرخاند و طی چند حرکت سریع نخ را از چهار طرف جعبه می‌کشد و روی آن یک گره پاپیونی خوشگل می‌زند. هر بار تا می‌آمدم درست بفهمم چی به چی شد، کار گره زدن تمام شده بود و آقای قناد نخ شیرینی را از کلاف بریده بود. آن موقع‌ها فکر می‌کردم حتما مشکل از این است که قدم به اندازه کافی بلند نیست و به پیشخوان شیرینی‌فروشی نمی‌رسد و نمی‌توانم درست آن چند حرکت فوق سریع را ببینم. بعدها هم که قدم بلندتر شد و حتی از آقای قناد هم زد بالاتر دیگر کسی جعبه شیرینی را گره نمی‌زد و حالا دیگر شیرینی‌فروشی‌ها به چند تکه چسب کنار لبه‌های در جعبه شیرینی بسنده می‌کنند. انگار قبل‌ترها شیرینی‌ها نیاز به مراقبت بیشتری داشتند که از جعبه فرار نکنند!

اصلا چرا پویان را نگویم؟! یک دوست و همبازی و همکلاسی داشتیم که پدرش قنادی داشت. البته الان صاحب یکی از شیرینی‌فروشی‌های زنجیره‌ای تهران است و چرخ ماشین زیر پایش اندازه حقوق یک ماه من است. یکی از تفریحات‌مان با پویان این بود که بعد از گل کوچک توی کوچه یا وقتی خسته دوتایی از مدرسه برمی‌گشتیم بپرد در مغازه پدرش و یک پاکت کاغذی نان خامه‌ای بیاورد و تا خانه بخوریم. البته پویان الان اضافه‌وزن مفرط دارد و به‌سختی پشت ماشین چندمیلیاردی‌اش می‌نشیند!

خلاصه شیرینی‌فروشی‌ها برای همه ما جایی هستند که بخشی از خاطرات شیرین کودکی‌مان را در آنها جا گذاشته‌ایم. چرا می‌گوییم شیرین؟ چون خیلی کم پیش می‌آید کسی با اوقات تلخی برود شیرینی‌فروشی و شیرینی بخرد. یا مثلا وقتی دارد یک کیلو نان خامه‌ای را نگاه می‌کند اخم کند و غم داشته باشد. شیرینی‌فروشی‌ها از معدود جاهایی هستند که بیشتر خاطرات خوش آدم‌ها را دیده‌اند.

عکاس خبرگزاری فارس دوربینش را برداشته و رفته قدیمی‌ترین شیرینی‌فروشی تهران که حوالی سال ۱۳۱۷ در محله امامزاده یحیی تاسیس شده و از ۸۳ سال خاطرات شیرین مردم تهران عکاسی کرده است. در و دیوارهای این قنادی شاهد شادی مردم شهر بوده‌اند وقتی خود شهر درگیر اتفاق‌های تلخ و شیرین و هیاهوهای عجیب و غریب این چند دهه بوده است.

عکس‌ها: فارس